

## مقایسه اشعار سهراب سپهری با اشعار رابیندرا نات تاگور بر اساس رویکرد نقد ادبی طبیعت‌گرا

عفت نقابی\*

رابیندرا نات تاگور هنرمند بزرگ و نابغه هندی که نامی بسیار آشنا در بین شاعران معروف جهان برای خود کسب نموده است، اولین شخصیت برجسته آسیایی است که در سال ۱۹۱۳ م به سبب مجموعه این آثار و اشعارش به نام گیتانجلی برنده جایزه نوبل شده است.

اشعار بدیع و ژرف این حکیم و شاعر برجسته هندی که با طبیعت در آمیخته و عشق به طبیعت از اعماق وجود او چون چشمه‌ای جوشان سر برمی‌کشد و جهان احساسات بشری را سیراب می‌سازد بی‌اختیار یاد سهراب سپهری را در ذهن تداعی می‌نماید. با بررسی اشعار تاگور و سپهری درمی‌یابیم که عشق به طبیعت و جهان را دگرگونه دیدن یعنی آن‌طور که باید باشد نه از دیدگاه سود و زیان خویش، از ویژگی‌های مشترک افکار و اشعار این دو شاعر است.

حضور طبیعت در شعر تاگور زنده و پویا است به طوری که هر بار که به آن می‌نگرد از رفتار پدیده‌های طبیعی درسی می‌گیرد و آن را در اختیار ما می‌نهد. او همه مظاهر طبیعت را همچون انسانی می‌بیند که به او درس می‌دهند به طوری که بهار را چون کودکی نقاش و حرکت را همچون فرد متفکر و شب را همچون انسان بزرگواری می‌یابد که کوچک‌ترین عمل درست شاگرد خویش را تشویق می‌کند و روشنایی ستاره را همچون عمل نیک کوچکی که برای زدودن ظلمت لازم است؛ مگر نه این که همین

---

\* استادیار دانشگاه تربیت معلم تهران و استاد اعزامی فارسی دانشگاه جواهر لعل نهرو، دهلی نو.

روشنایی ستارگان با هم است که آسمان را روشن می‌کند و ظلمت را از گیتی می‌زداید.  
آنجا که می‌گوید:

بهار چون کودکی  
نقش می‌زند بر شن با گل‌ها  
پاک‌شان می‌کند و از یاد می‌برد.  
در کوهستان آرامش موج برمی‌دارد تا بلندای خودش را نظاره کند  
در برکه حرکت آرام می‌گیرد تا در عمق خود اندیشه کند  
برای تشویق یک ستاره کمر و  
شب بزرگوار تمام ستارگانش را روشن می‌کند.  
ستاره می‌گوید:  
بگذار چراغم را روشن کنم  
و هرگز بحث نکنیم که آیا این  
کمکی به زدودن ظلمت می‌کند یا نه  
تاگور درباره دل‌بستگی خود به طبیعت می‌گوید:

بخش مهمی از سال‌های نخستین عمر من در تماشای جهان طبیعت گذشت  
نگریستن به این جلوه‌های زیبای هستی به من شادی بخشید این عشق به طبیعت به حدی  
در من عمیق بود که هر صبح‌گاهان که چشم از خواب می‌گشودم، یقین داشتم که  
چیزهای تازه تولد یافته در طبیعت خواهم یافت تا محو زیبایی‌شان گردم و از دیدن‌شان  
غرق لذت شوم چیزهای بدیع و نوآفریده که زیبایی و شکوهشان را پایانی نبود.  
سپهری نیز از شاعران مشهور معاصر ایران است که همچون تاگور در هر دو هنر  
نقاشی و شعر مهارت و شهرت دارد و بیش از هر شاعر دیگر به توصیف طبیعت  
پرداخته است. او به یاری قریحه تصویرگری تخیلات ظریف را با تعبیرات تازه، بدیع و  
رنگارنگ درهم می‌آمیزد و خواننده را با خود به افق‌های دور و ناشناس می‌برد.  
برجسته‌ترین شاخصه‌های شعر سپهری، تازگی، شفافیت و بلاغت ذهن و زبان،  
طبیعت‌گرایی ژرف و عواطف و اندیشه‌های لطیف انسانی توأم با غنای عارفانه بر بستر  
مدرنیسمی زنده و تپنده‌اند. ما در این مجال اندک برآنیم که نگاه این دو شاعر برجسته

هندی و ایرانی را به طبیعت با یکدیگر مقایسه نموده و وجوه تشابه و اختلافات نظرهای آن دو را دریابیم.

اولین ویژگی شعر سپهری در نگاه به طبیعت، نگاه تقدس گونه‌ای به طبیعت است که قبل از آن شاید هیچ شاعری چنین نگاه و نگرش پرقداستی به آن نداشته است. از نظر او طبیعت و همه اشیاء معنویت و قداست دارد. او در عمق اشیاء فرو می‌رود و به آنها زندگی معنوی می‌بخشد. برای سپهری تمام ذرات عالم می‌توانند دارای معنویت، روح، عاطفه و احساس باشند و همه آنها را به سوی نوعی وحدت می‌کشاند.<sup>۱</sup>

آنجا که سپهری می‌گوید:

من مسلمانم

قبله‌ام یک گل سرخ

جانمازم چشمه

مهرم نور

دشت، سجاده من

من وضو با تپش پنجره‌ها می‌گیرم

در نمازم جریان دارد ماه، جریان دارد طیف

سنگ از پشت نمازم پیداست:

همه ذرات نمازم متبلور شده است

من نمازم را وقتی می‌خوانم

که اذانش را باد گفته باشد سر گلدسته سرو

من نمازم را پی تکبیرة الاحرام علف می‌خوانم،

پی قد قامت موج

کعبه‌ام بر لب آب

کعبه‌ام زیر اقاقی‌هاست

کعبه‌ام مثل نسیم، می‌رودباغ به‌باغ می‌رود شهر به‌شهر

حجرالاسود من روشنی باغچه است...

۱. زرین‌کوب، ۱۳۵۸: ۱۲۰.

تاگور نیز در کشور خود برای شعرهای غنایی و سرودهایش در باب طبیعت، عشق و کودکی محبوبیت دارد. شب تاب یا شعرهای کوتاه تاگور اشراق‌هایی هستند از جنس بصیرت و زیبایی. این اشعار سرودهای نیایش‌اند برای عشق، زندگی، طبیعت و خدا. شب تاب کتابی است که چشم و دل و اندیشه را یکجا به ضیافتی با شکوه دعوت می‌کند چنان که تاگور خود می‌گوید خیالات من شب تابند، ذره‌های زنده روشنایی که در تاریکی می‌درخشند...

از وجوه مشترک افکار این دو شاعر برجسته می‌توان به روحیه پیامبر گونه آن‌ها اشاره کرد که پیام‌آور دوستی با طبیعت و هم‌زیستی مهرآمیز با آن، آشنایی با زبان طبیعت، توجه به قانون طبیعت، مقابله با سودجویان از طبیعت و بازگشت به طبیعت و آشتی دوباره با آن هستند. ما در این مقاله به این مسائل در اشعار آن‌ها می‌پردازیم. اما قبل از این باید اشاره‌ای گذرا به نقد ادبی طبیعت محور داشته باشیم که به‌عنوان روش یا علم بررسی روابط متقابل میان ادبیات و محیط‌زیست پیرامون ما معرفی شده که به‌خوبی نگرش و رفتار بی‌رحمانه بشر را در اشعار و آثار ادبی هنرمندان از گذشته تا امروز کشف و بررسی می‌کند.

البته باید گفت که شعر طبیعت‌گرا موضوع تازه‌ای در ادبیات نیست اما نقد ادبی مبتنی بر طبیعت موضوعی است که به‌ما این امکان را می‌دهد که شعر را از زاویه دید جدیدی که در واقع همان چشم انداز طبیعت است بررسی کنیم. در این شیوه نقد ادبی، بشر قادر است که مسائل را از منظری زیست محور نگریسته و مورد مذاقه قرار دهد. انسان همواره با رفتار خشن و سودجویانه خود طبیعت را بی‌رحمانه مورد بهره‌کشی قرار داده است به‌طوری که گویی هدفی جز رام کردن عناصر طبیعت و تبدیل آن‌ها به چیزی مفید و دلخواه خود نداشته و در طی قرون متمادی همواره در پی آن بوده است که تمام هستی را به‌اسارت خود درآورد.

این موضوع اگرچه مسأله‌ای است که طی سال‌های اخیر (۱۹۹۶ م) و در پی بروز مخاطرات طبیعی و کنترل منابع طبیعی در جهان مطرح شده است اما بی‌رحمی بشر با طبیعت از نگاه تیزبین هنرمندان بسیاری از گذشته تا امروز به‌ویژه تاگور و سپهری دور نمانده است.

ما در این مقال اشعار این دو شاعر را براساس رویکرد نقد ادبی طبیعت‌گرا در چهار بخش آشنایی به زبان طبیعت، رعایت قانون طبیعت و دوستی با آن، مقابله با سودجویان طبیعت و نگرشی دوباره به طبیعت و آشتی با آن بررسی می‌کنیم.

### آشنایی با زبان طبیعت

در نگاه تاگور همه مظاهر طبیعت زبان خاص خود را دارند و همچون انسان‌ها با همدیگر در گفت و گویند. البته همه قدرت آن را ندارند که این مسائل را دریابند مگر این‌که زبان طبیعت را بدانند و لازمه دانستن این زبان یکی بودن و همدلی با آن است تاگور که به این زبان آشناست می‌گوید:

ساحل در گوش دریا نجوا می‌کند  
آنچه را که موج‌های سعی در گفتنش را دارند  
برایم بنویس  
دریا بارها و بارها آن را با کف‌هایش می‌نویسد  
و با یاسی متلاطم نوشته‌ها را پاک می‌کند!  
همچون درختی که برگ‌هایش را می‌ریزد  
کلماتم را بر زمین ریخته‌ام  
باشد که اندیشه‌های ناگفته‌ام  
در سکوت تو بشکفد  
ای آب رقصان  
شن‌های راهت  
آوازت را و رفتنت را می‌خواهند  
آیا تو بار لنگی آن‌ها را بردوش می‌کشی؟

سپهری نیز به زبان طبیعت آشناست و به دلیل همدلی و ارتباطی عاشقانه و عارفانه با آن چیزهایی را می‌شنود و می‌بیند که دیگران قادر به دیدن و شنیدن آن نیستند؛ آنجا که می‌گوید:

من در این خانه به‌گمنامی نمناک علف نزدیکم  
من صدای نفس باغچه را می‌شنوم  
و صدای ظلمت را وقتی از برگی می‌ریزد

و صدای، سرفه‌ی روشنی از پشت درخت  
 عطسه‌ی آب از هر رخنه‌ی سنگ چکچک چلچله از سقف بهار  
 و صدای صاف و باز و بسته شدن پنجره‌ی تنهایی...  
 و صدای کفش ایمان را در کوچه‌ی شوق  
 و صدای باران را روی پلک تر عشق...  
 من به‌آغاز زمین نزدیکم  
 نبض گل‌ها را می‌گیرم  
 آشنا هستم با، سرنوشت تر آب، عادت سبز درخت... (صدای پای آب)

### احترام به‌قانون طبیعت و دوستی با آن

سپهری در اشعارش همواره خود را دوست و فرزند طبیعت معرفی می‌کند خدای او خدایی است نزدیک به‌طبیعت، لای شب بوها، پای کاج، روی آگاهی آب و قانون گیاه و چنان با طبیعت یکی است که اگر سبزه‌ای را بکند خواهد مُرد آنجا که می‌گوید: می‌دانم سبزه‌ای را بکنم، خواهم مُرد  
 او هم چنین به‌خودش یادآوری می‌کند که کاری نکند که به‌قانون زمین بر بخورد و در این باره می‌گوید:

یاد من باشد  
 هر چه پروانه که می‌افتد در آب  
 زود از آب درآرم  
 یاد من باشد کاری نکنم  
 که به‌قانون زمین بر بخورد (غربت)

او نه تنها خود به‌این قانون پایبند است که از دیگران نیز می‌خواهد که قانون طبیعت را رعایت کنند روی قانون چمن پا نگذارند و نخواهند که مگس و پلنگ که از دیدگاه آنها مضر و خطرناکند از بین بروند زیرا در نظام احسن و در طبیعت همه چیز بر مبنای حسابی است و به‌جای خویش نیکوست او در این باره می‌گوید:

رخت‌ها را بکنیم  
 آب در یک قدمی است  
 روشنی را بچشیم

شب یک دهکده را وزن کنیم، خواب یک آهو را  
 گرمی لانه‌ی لک لک را ادراک کنیم  
 روی قانون چمن پا نگذاریم  
 در موستان گره ذایقه را باز کنیم  
 ودهان را بگشاییم اگر ماه درآمد  
 و نگوییم که شب چیز بدی است  
 و نگوییم که شب تاب ندارد خبر از بینش باغ...  
 و نخواهیم مگس از سر انگشت طبیعت ببرد  
 و نخواهیم پلنگ از در خلقت برود  
 و بدانیم اگر کرم نبود، زندگی چیزی کم داشت  
 و اگر خنج نبود لطمه می‌خورد به‌قانون طبیعت  
 و اگر مرگ نبود دست ما در پی چیزی می‌گشت  
 و بدانیم اگر نور نبود، منطق زنده‌ی پرواز دگرگون می‌شد  
 و بدانیم که پیش از مرجان، خلائی بود در اندیشه‌ی دریاها... (صدای پای آب)  
 تاگور در این باره اعتقاد دارد که باید از همه‌ی زیبایی‌های طبیعت بهره گرفت و  
 زیبایی‌ها را همان‌گونه که هست بدون تلاش برای تملک آن‌ها، با روح و جان نوشید.  
 او در این باره می‌گوید:  
 نگاهت را پر کن از رنگ‌هایی که روی جویبار زیبایی  
 زمزمه کنان موج می‌زند  
 تلاش تو برای به‌چنگ آوردنشان بیهوده است  
 آن چه تو با شور و اشتیاق به‌دنبالش هستی سایه‌ای بیش نیست  
 آن چه تار آوای زندگیت را به‌لرزه درمی‌آورد  
 موسیقی است  
 شرابی که در محفل خدایان می‌نوشند  
 قوام و غلظتی ندارد  
 پیمان‌های ندارد  
 آن چه به‌دنبالش هستی در نهرهای شتابان است  
 در شکوفه‌های درختان

در لبخندی که در برق چشمانی سیاه می‌رقصد  
 با آزادی از آن بهره بگیر و نشاط کن  
 و در جای دیگر می‌گوید ای شب تار  
 زیبایی تو را  
 همچون زیبایی معشوقی  
 که چراغ را خاموش کرده  
 احساس می‌کنم

### مقابله با سودجویان از طبیعت

بر مبنای نقد ادبی طبیعت محور فرهنگ و رفتار بشر برای اولین بار به‌دقت مورد سؤال قرار می‌گیرد و مباحث بی‌شماری بر محور طبیعت‌گرایی مطرح می‌شود که نگرش و موضوعات تعیین‌کننده‌ای در ارتباط متقابل فرهنگ، طبیعت و انسان محسوب می‌شوند. نوع بشر فرهنگ بشری را اساساً دستاورد بزرگ و مهمی می‌شناسند اما در این نوع نقد ادبی با نگرش انتقادی در واقع همین فرهنگ بشری است که طبیعت را به‌طور گوناگون مورد حمله و تخریب قرار داده است. به‌گفته‌ی گلوت فلتی از پیشگامان نقد ادبی طبیعت‌گرا، فرهنگ یکی از دستاوردهای مهم و بزرگ ماست که آن را طی قرون بی‌شمار به‌دست آورده و شکل داده اما همین دستاوردهای بزرگ فرهنگی غالباً همچون یک غارتگر و همانند طفیلی از طبیعت ارتزاق کرده درحالی‌که هرگز نقش در جبران انرژی و مواهب نابود شده آن نداشته است.

رایبندرا نات تاگور و سهراب سپهری در میان خیل هنرمندان و شاعران در شمار اندک کسانی بوده‌اند که در کنار ستایش طبیعت به‌عنوان الهام ادبی و خلاقیت هنری به‌رفتار خشونت بار انسان در طبیعت توجه کرده و آن را به‌تصویر کشیده‌اند. سپهری بارها این مسأله را با مردم در میان گذاشته و آن‌ها آن را نپذیرفته‌اند او که درکنار این مردم احساس تنهایی می‌کند و از کارشان گله‌مند است، رفتن را بر ماندن درکنار این مردم ترجیح می‌دهد و می‌گوید:

... باید امشب بروم

من که از بازترین پنجره با مردم این ناحیه صحبت کردم



حرفی از جنس زمان نشنیدم  
 هیچ چشمی، عاشقانه به زمین خیره نبود  
 کسی از دیدن یک باغچه مجذوب نشد  
 هیچ کس زاغچه‌ای را سر یک مزرعه جدی نگرفت...  
 باید امشب چمدانی را که به اندازه‌ی پیراهن تنهایی من جا دارد، بردارم  
 و به سمتی بروم  
 که درختان حماسی پیداست... (سفر به فراسو)

اما تاگور در مقابل چنین افرادی که هر طور که خود می‌خواهند در صدد نابودی طبیعت هستند با تحکم می‌گوید که حق ندارند شکوفه‌ها را در فصل شکوفایی برابند و شاخه‌ها را بشکنند چرا که قادر به رویاندن و شکوفایی دیگر باره‌ی گل‌ها نیستند و تنها مادر طبیعت است که خود باید فرزندان خود را متولد کرده و پروراند. آنجا که می‌گوید:

نه این حق تو نیست که شکوفه‌ها را در فصل شکوفایی برابایی؟  
 جوانه‌ها را تکان دهی و بشکافی  
 و شاخه‌ها را از میانه بشکنی  
 زیرا این ورای قدرت توست که آن‌ها را دوباره برویانی و بشکوفانی  
 با این همه دستان تو شکوفه‌ها را خاک می‌کند  
 و گل برگ‌ها را به هزار تکه می‌درد و در غبار می‌پراکند.  
 و در جایی دیگر می‌گوید:  
 با پرپر کردن گل  
 زیبایی‌اش را نمی‌توان دریافت

او به این مسأله نیز معتقد است که زیان رساندن به مظاهر طبیعی بی‌پاسخ نمی‌ماند  
 انسان گمان می‌کند که چیدن گل‌ها حق اوست اما باید دانست که طبیعت نگرنده‌ای  
 خاموش نیست و روزی از خود واکنشی خواهد داشت و این واکنش می‌تواند خار یک  
 گل در دستان باشد و گاه بلایای طبیعی دیگر! آنجا که می‌گوید:

گل را چیدم

اما آه وقتی بر قلبم نهادم خارهایش مرا آزد

آنگاه که شب درآمد و روز رنگ باخت  
دریافتم که گل پژمرده و مرد  
اما درد من برجای همچنان باقی است.

### نگرشی دوباره به طبیعت و آشتی با آن

بشر اغلب در پی آن است که از زاویه‌ی سود و زیان خود به جهان بنگرد و همواره از دیدن طبیعت، فارغ از سود و زیان خویش عاجز و ناتوان بوده است. اما در نقد ادبی طبیعت محور برای اولین بار شاید بشر کوشیده است تا هر چیز را از منظر طبیعت آنچنان که طبیعت می‌خواهد و فارغ از سود و زیان خویش بنگرد.

نگرش سودمحور بشر سبب شده که انسان نگرشی برمبنای سلسله مراتب انواع به طبیعت داشته باشد که البته در این سلسله مراتب حیوانات اهلی بر حیوانات وحشی برتری مقام دارند زیرا انسان عینکی انسان مدارانه بر چشم دارد و از این رو حیوانات اهلی را بر وحشی برتری می‌دهد، اما در نگرش نقد ادبی طبیعت محور، مرغزارهای وحشی دست نخورده و بکر برای اولین بار در جای صحیح خود قرار می‌گیرند و انسان‌ها برای اولین بار درمی‌یابند که حیوانات وحشی یا به عبارتی بهتر حیوانات طبیعی شاید بهتر از حیوانات اهلی و حتی مفیدتر برای انسان‌ها باشند.

سهراب سپهری به این مسأله خوب واقف است و از انسان‌ها می‌خواهد که طبیعت را همان‌طور که هست بکر و طبیعی فارغ از سود و زیان خود دوست بدانند و برای این که عینک سود و زیان را از چشم بردارند باید چشم‌هایشان را بشویند و نگاهشان را عوض کنند و بهتر است به جای عینک سود و زیان عینک طبیعی را بر چشم‌ها بنهند تا این مسأله را دریابند آن‌جا که می‌گویند:

من نمی‌دانم

که چرا می‌گویند: اسب حیوان نجیبی است، کبوتر زیباست

و چرا در قفس هیچکسی کرکس نیست

گل شیدر چه کم از لاله‌ی قرمز دارد

چشم‌ها را باید شست جور دیگر باید دید

واژه‌ها را باید شست

واژه باید خود باد، واژه باید خود باران باشد... (صدای پای آب)  
 او خواهان دوستی انسان با طبیعت است چون بر این باور است که: هر که در حافظهٔ چوب  
 نبیند باغی

صورتش در وزش بیشه‌ی شور ادبی خواهد ماند

هر که با مرغ هوا دوست شود

خوابش آرامترین خواب جهان خواهد بود

اودوای دردها و مرهم زخم‌های زندگی اجتماعی بشر امروز را در بازگشت و آشتی با طبیعت  
 می‌داند آرزومند بازگشت روزگاری است که انسان با طبیعت دوست بوده و با آن همزیستی  
 مهرآمیز داشته روزی که: دانش لب آب زندگی می‌کرد

انسان در سمت پرندۀ فکر می‌کرد

و با نبض درخت نبض او می‌زد...

تاگور نیز معتقد است که همه‌ی مظاهر طبیعت در جستجوی خدای خود هستند و  
 پس انسان نیز باید از این طلوع و غروب خورشید از زیبایی بهار و و شکوفایی گل‌ها  
 درس بگیرد و هنوز راه برگشت به طبیعت و دوستی با آن بر انسان بسته نیست و تولد  
 هر کودک نشان‌گر آن است که خداوند هنوز به انسان امیدوار است آن‌جا که می‌گوید:

رنج هست، مرگ هست، اندوه جدایی هست،

اما آرامش نیز هست، شادی هست، رقص هست، خدا هست

زندگی همچون رودی بزرگ جاودان روان است

زندگی همچون رودی بزرگ که به دریا می‌رود دامن خدا را می‌جوید

خورشید هنوز طلوع می‌کند

فانوس ستارگان هنوز از سقف شب آویخته است

بهار مدام می‌خرامد و دامن سبزش را بر زمین می‌کشد: امواج دریا، آواز می‌خوانند، برمی‌خیزند

و خود را در آغوش ساحل گم می‌کنند

گل‌ها باز می‌شوند و جلوه می‌کنند و می‌روند

نیستی نیست

هستی هست

پایان نیست

راه هست

تولد هر کودک نشان آن است که خدا هنوز از انسان ناامید نشده است.

اکنون زمان آن است که بشر دریابد که تمایزی میان او و طبیعت نیست و ادامه حیات بشر راهی جز حفظ طبیعت با تمام علف‌ها و ذرات ریز و به‌ظاهر ناچیز و بی‌ارزش ندارد تا بتواند همچون تاگور تنهایی و بی‌کسی ژرف طبیعت را بنگرد و در این تنهایی در آغوش طبیعت بی‌پناهی خود را به‌فراموشی سپارد تاگور در این باره می‌گوید: من کودکی تنها بودم دوستی نداشتم که با او همبازی شوم. اما در عوض این موهبت را داشتم که تمام آن جلوه‌های هستی را که در برابرم بود دوست و هم‌صحبت خود پندارم. با خود می‌پنداشتم که این دنیای بیرون از من هم، مانند کودکی تنها و به‌خود وا نهاده است. کودکی که کنار پنجره‌ی آسمان نشسته و به‌افق‌های ناپیدا می‌نگرد. تاگور با دوستی با این کودک (طبیعت) تنهایی‌هایش را به‌فراموشی می‌سپرد به‌امید آن‌که ما نیز تنهایی طبیعت را درک کنیم و تنهایی خود را با دوستی او به‌فراموشی سپاریم و مانند سپهری آنچنان با طبیعت درآمیזیم که اگر غنچه‌ای می‌شکفت با خبر شویم و با سپهری هم‌نوا شویم:

کار ما نیست شناسایی راز گل سرخ  
کار ما شاید این است  
که در افسون گل سرخ شناور باشیم

### منابع و مأخذ

۱. تاگور، رایبندرا نات، طوطی هند سوی چمن (مسافر ایران)، ترجمه‌ی دکتر نیاز احمد خان، به‌اهتمام کتابستان، چندوازه مظفرپور، بهار، ۲۰۰۴ م.
۲. روزبه، محمد رضا، ابیات معاصر ایران، نشر روزگار، تهران، چاپ سوم، ۱۳۸۶ ه.ش.
۳. زرین کوب، حمید، چشم انداز شعر نو فارسی، نشر توس، تهران، ۱۳۵۸ ه.ش.
۴. شمیسا، سیروس، نگاهی به‌سهراب سپهری، نشر مروارید، تهران، چاپ ششم ۱۳۷۴ ه.ش.
۵. مهندسان ایران، رایبندرا نات تاگور، طنین خوش آهنگ وجدان بشری، به‌نقل از سایت [iran-eng.com](http://iran-eng.com)
۶. عاطف راد، مهدی، جلوه‌هایی از شعر سهراب سپهری، بهار ۱۳۸۸ ه.ش، به‌نقل از سایت [atefrad.org/ketab\\_khaneh/sepehri](http://atefrad.org/ketab_khaneh/sepehri)
۷. ویکتور، سروش فردریک، طبیعت و روی کردهای نوین در نقد ادبی، ترجمه‌ی میترا اسد نیا، روزنامه‌ی ایران، به‌نقل از سایت، [www.aftabir.com](http://www.aftabir.com)